

زبان مادری و کیستی ملی

1. فروپاشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودرو

در آستانه یکمین سالگرد رخدادهای خونین خردادماه سال پیش که بدنیاال چاپ کاریکاتوری در روزنامه ایران روی دادند، دینفروشان ایران را باشتاب بی مانند به کام جنگی خونین، نابرابر و ویرانگر می رانند. امریکائیان اگر چه در هر هفته سدها بار سخن از "راهکارهای آشتی جوانانه" می رانند و اکنون نیز سر آن داند که با ایران درباره عراق به گفتگو بنشینند. ولی سه ناو جنگی را به خلیج فارس کشانده اند و هر روز خبری نو در باره روز و ماه آغاز جنگ همه سویه با ایران به بیرون درز می کند. در آنسو، اسرائیل که در یک جنگ آزمایشی (پس از پایان جنگ لبنان سخن از آن می رفت که داستان سربازان اسرائیلی بهانه ای بیش نبوده است) با حزب الله لبنان تواناییها و ناتوانیهای ارتش خود را بخوبی سنجیده است، گاه و بیگاه سخن از جنگی پیشگیرانه می راند و سخنان بیخردانه احمدی نژاد در باره دروغ بودن هولوکاوست و پاک کردن اسرائیل از پهنه گیتی، پاس ارزشمندی برای صهیونیستها است تا با نوک پای توپ را بدرون دروازه بی نگاهبان ایران بفرستند.

امروز دیگر خوشبینترین دوستداران امریکا نیز پذیرفته اند که جرح بوش در هر دو کشور همسایه ایران شکست خورده است. در افغانستان ملا عمر و بن لادن گریخته اند و "جمهوری اسلامی افغانستان" به رهبری حامد کرزای - دوست و همکار نزدیک دیک چینی و کاندولیزا رایس - سربرآورده است، رئیس جمهوری که چیزی فراتر از شهردار کابل نیست. در عراق مردم شیها را با رؤیای شیرین روزگار فرمانروایی صدام حسین بروز می آورند که اگر آزادی نداشتند، دست کم بر جان خود و کودکانشان بیمناک نبودند و اگر زندگی نمی کردند، دست کم زنده می ماندند. سخن از کشته شدن بیش از ششصد و پنجاه هزار شهروند بیگناه عراقی است، و آوارگی دو میلیون تن دیگر در درون مرزهای عراق. به این همه باید دومیون عراقی را نیز افزود که از میهنشان گریخته اند و این همه از آغاز جنگ در نوروز دوهزار و سه تا کنون رخ داده است. افغانستان هنوز از بیم طالبان بر خود می لرزد و عراق در آتش جنگهای قبیله ای و دینی می سوزد. در پی این دو شکست می توان دریافت که چرا امریکائیان جنگ رودرو با ایران را واپسین گزینه می دانند و در کنار آن راهکارهای دیگری را می آزمایند تا جمهوری اسلامی را بزانو در آورند. در این میان "فروپاشی از درون" مرگ آورترین و خردکننده ترین راهکار خواهد بود و اکنون در آستانه سالروز ناآرامیهای قومی خردادماه سال گذشته جای آن دارد که همه ایراندوستان هواداران حقوق بشر، مردمسالاری و گیتیگرایی با نگاهی ژرفتر به این راهکار امپریالیستها (می دانم که در این روزگار خودنمانی "چپ ستیزان" این واژه شاید که گروهی را خوش نیاید، ولی دست کم امریکا و انگلستان از همه ویژگیهای یک نیروی جهانخوار برخوردارند و از امپریالیست خواندن آنان ما را گریزی نخواهد بود) بنگرند و آنها را واکاوی کنند.

پس از آزمایش پیروزمند این راهکار در شوروی، که باید گفت هزینه چندان برای اروپا و امریکا در بر نداشت، یوگسلاوی نیز از درون فروپاشانده شد. اگرچه نباید نادیده گرفت که هر دو این کشورها نه از دل همزیستی خود خواسته مردمان گوناگونشان، که کمابیش بزور سرنیزه و گلوله پدید آمده بودند - پدیده ای که در ایران با آن روبرو نیستیم - ولی کودکانه خواهد بود اگر که دست اروپا و امریکا را در فروپاشی آنها نادیده بگیریم. در این میان پرداختن به سرنوشت مردم یوگسلاوی برای ما جایگاه برتری برخوردار است. یوگسلاوی از آنجا که در دهه های جنگ سرد نیز جای ویژه ای در میان کشورهای سوسیالیستی داشت و با همه همسوئی اش با بلوک سوسیالیستی هیچگاه یکجا و بی چون و چرا به آن نییوسته بود، پس از فروپاشی بلوک سوسیالیستی نیز از پیامدهای آن بدور ماند. گذشته از آن یوگسلاوی از اقتصاد و صنعتی شکوفا بهره می برد و با باز شدن مرزها می رفت که ارز بدس آمده از جهانگردی را نیز به درآمدهای ملی خود بیفزاید. این کشور همچنین نزدیک به یک میلیون سرباز زیر پرچم داشت و ارتش آن از نیرومندترینهای اروپا بشما می رفت. با فروریختن دیوار برلین و پایان جنگ سرد، یک کشور توانمند و (کمابیش) بی یکسویه برای اروپای باختری و بویژه آلمان پذیرفتنی نبود. آنچه که کار را آسان می کرد، نبود نهادهای مردمسالارانه در یک دیکتاتوری تک حزبی بود. و چنین بود که با جدائی اسلونی روند فروپاشی یوگسلاوی آغاز شد. پس از آن کروآسی راه جدائی در پیش گرفت و با اینکه اتحادیه اروپا بدنیاال پذیرش درخواست کروآسیا نبود، آلمان این کشور را که هنوز روند جدائی را پشت سر نگذاشته بود، بتنهایی و با پشت کردن به خواسته اتحادیه اروپا، برسمیت شناخت. آلمانها با این کار دست به کینجویی از دشمن دیرینه خود، صربها (پارتیزانهای جنگ دوم جهانی) در برابر همپیمان دیرینه شان کروآسیا ("اوستاشا" نیروهای فاشیست هوادار آلمان هیتلری) زدند. و این چنین بود که بالکان برای سالیانی چند در آتش جنگ و کشتار فرو رفت و سدها هزار صرب و کروآت و بوسنیایی بی گناه جان بر سر جنگ بیهوده ای گذاشتند که نژادپرستان خودی و امپریالیستها هیزم در آتش آن می نهادند. ارتش نیرومند یوگسلاوی دیگر توان جنگ با چند پارتیزان او.چه.کا (کوزوو) را هم نداشت، زیرساختهای اقتصادی در صربستان و کروآسی و بوسنی و کوزوو نابود شده بودند و از دل کشوری که می توانست در روندی دموکراتیک و آشتیجویانه به چند کشور همسایه همپیمان، با تواناییهای بالای اقتصادی و ارتشی بخش شود، و یا در همان روند یکپارچه بماند، کشورهای ناتوانی بیرون آمدند که تا دهه ها نخواهند توانست خود را از وابستگی به اتحادیه اروپا رهائی بخشند و دستشان در برابر بازماندگان بلوک سرمایه داری دراز خواهد ماند. آنها می توانستند در یک روند آشتیجویانه از یکدیگر جدا شوند، همانگونه که چکها و اسلواکیها و یا اریتره ایها و اتیوپیاییها از یکدیگر جدا شدند و نزدیکتر از آن، همانگونه که مونتنگرو از یوگسلاوی جدا شد.

از دید امپریالیستها سدها هزار کشته این جنگ و نابودی دستاوردهای دهها نسل از مردمان این کشورها در جنگی بیهوده درست مانند آنچه که در افغانستان و عراق روزاروز رخ می دهد، چیزی جز "آسیبهای کناری" (1) نیستند. پس چشمداشت اینکه آنان در رویارویی با کشور ما پروای نابودی جانهای بیگناه و سرمایه های ملی و دستاوردهای فرهنگی و هنری ما را داشته باشند، پنداری خام و کودکانه است. همچنین آنان از واژه "دوست" و "دشمن" همان برداشت ما را ندارند. عراقی که در جنگ با ایران دوست آنان بود و از زمین و آسمان برایش پیشرفته ترین سازوبرگ جنگی را می فرستادند، تا سربازان ما را کشتار کند و مردم بی پناه شهرهایمان را به موشک ببندد، بناگاه دشمن شد و در کنار همه آن تبه کاریها که می دانیم، دربهای موزه بی ماندش را نیز گشودند تا بزه کاران دست به چپاول سرمایه های فرهنگی هزاران ساله این مردم بکشایند.

پس با نگاه به شکست امریکائیان در عراق و افغانستان و با آنچه که بر مردم یوگسلاوی گذشت، دیگر نمی توان سناریوی فروپاشی ایران را نادیده گرفت. به این همه باید اینرا نیز افزود که سیاستمداران امریکا هیچ تلاشی برای پنهان کردن چنین راهکاری نمی کنند. در سالهایی که ایران نزدیکترین همپیمان امریکا بشمار می آمد، دولتمردان آن کشور را پروای سرکوب "اقلیتهای قومی" نبود. آنان تنها در این سالهای پر آشوب گذشته و همگام با پروژه فروپاشی از درون است که بیاد "اقوام" افتاده اند و تا مشتی از خروار آورده باشم "ریچارد آرمیتاژ" بناگاه خوابنما می شود که « فارسیها در کشور خود یک اقلیت 52 درصدی هستند و تعداد آذربای در تبریز



بیشتر از آذربایجان است!». (2) داستان ولی همینجا پایان نمی پذیرد. به نقشه روبرو نگاه کنید، اینکه آیا امریکا و اروپا براستی بدنیاال آفریدن چنین خاورمیانه ای هستند، یا با کشیدن چنین نقشه هایی تنها بدنیاال نشان دادن ایستادگی خود بر سر آماجهایشان می باشند تا هم جمهوری اسلامی را بترسانند و هم جدائی خواهان را دلگرم کنند، سخن این نوشتار نیست. می خواهم تنها بگویم که هیچ چیزی ناشدنی نیست و پدید آمدن چنین کشورهایی با مرزهایی که می بینیم، اگر چه آرزوی قبیله گرایان و نژادپرستان از یکسو و راهبردی جهانخواران از سوی دیگر است، رودهای خون را برای سدها سال در

خاورمیانه نفرین شده روان خواهد کرد و آن دارانیهای ملی را که می توانند بکار آسایش، بهداشت، آموزش و بالابردن آگاهی سراسری مردمان همه این کشورها بیایند و بکار آفرینش فرهنگی، در جنگی بیهوده و بی پایان، مانند آنچه که در یوگسلاوی رخ داد، خواهند سوزاند.

پس اگر چنین نقشه ای را از سوی امپریالیستها "ناخواستنی" و "ناشدنی" ندانیم، در خواهیم یافت که کار در ایران بسیار دشوارتر از یوگسلاوی است. اگر یوگسلاوی بنام یک کشور در سال 1929 و از دل جنگ جهانی نخست پدید آمد، کشور ما هزاران سال است که به این نام خوانده می شود و اگر "ملت" یوگسلاوی از همپیمانی ملت‌هایی پدید آمده بود که خود پیش از آن دارای کشورهایی با مرزهای شناخته شده بودند، در ایران دست کم در چهارصد سال گذشته تنها یک ملت زیسته است که مرزهای کشورش در جنگ‌های بیشمار پس و پیش شده اند، ولی هیچکدام از قوم‌های کنونی ایران از خود دارای سرزمین و دولت ویژه ای نبوده است تا ما بتوانیم آنگونه که قبیله گرایان و نژادپرستان جدائی خواه می خواهند از کشور "کثیرالمله" ایران سخن بگوئیم، مگر آنکه همه دانشگاه‌های و سازمان‌های فراملی جهان به خواسته قبیله گرایان گردن نهند و فرهنگ‌های جامعه شناسی به خواست نژادپرستان بازنویسی شوند تا ما با برداشت نوینی (یا کهنه ای) از ملت دست بیاییم که با برداشت آنان همخوانی داشته باشد. پس اکنون که امپریالیستها در ایران با "ملت‌های" گوناگون روبرو نیستند تا آنان را بجان هم بیندازند، باید در گام نخست پروژه فروپاشی، "ملت سازی" کنند. این سخن را در همینجا ناگفته نگذارم که معنی این سخن من این نیست که سرچشمه ناآرامیهای قومی و تنش‌های فرهنگی و زبانی را در بیرون از مرزهای ایران ببینم. چنین چیزی درست به اندازه آن انگاشت برخی از تلاشگران قومی که می گفتند نیروهای سرکوبگر راهپیمانیهای خرداد سال پیش آذربایجانی نبودند و از "بیرون" آمده بودند، کودکانه و سست است. ریشه این تنشها در سیاست سرکوبگرانه و "کیستی ستیز" جمهوری اسلامی است که هیچ هویتی را جز هویت شیعی-ولایت فقیه‌ی برنمی تابد و نابرابری را چه در دین و چه در زبان و چه در باور و چه در اندیشه و برتر از همه در میان زن و مرد نهادینه کرده است. این آب را دینفروشان گل آلود کرده اند و جهانخواران تنها بدنال گرفتن ماهی خویش از آنند، تا این نابرابریها را که برخاسته از حکومت دینی اند، دستاویزی برای ملت سازی کنند و گام نخست آنان، نابودی کیستی ایرانی ما و خوارشماری گذشته ما است، گذشته ای که با همه خوب و بدش ما ایرانیان را هزار و چهارصد سال است به هم پیوسته است و بهترین یار و یاور آنان در این راه نیز همان دشمنی است که به براندازی اش برخاسته اند، جمهوری اسلامی از همان نخستین روزهای پیدایشش بدنال این بوده است که کیستی ایرانی ما را کمرنگ و نابود کند و بجای آن کیستی اسلامی-شیعی را بنشانند، تا از ما که چهاسد سال است در کار "ملت" شدنیم "امت" بسازد.

بدینگونه است که دشمن خانگی و دشمن بیگانه هر یک به گونه ای در پی نابودی این ملتند، یکی می خواهد "ملت ایران" را از میان بردارد و بجای آن "امت واحده اسلام" را بنشانند و دیگری می خواهد مردمانی را که سده ها در کنار هم زیسته و انباز غم و شادی هم بوده اند و در فرآیندی چهارصد ساله به یک ملت یکپارچه فرارسته اند، تکه تکه کند و از دل توفانهای سهمناک جنگ و تندابه های خون "ملت‌ها"ئی را بسازد که کمر به کشتار یکدیگر ببندند و تا دهه ها همه دست‌آورد‌های هزاران ساله یکدیگر را نابود کنند و دست گدایی بسوی جهانخواران، همانانی که نابودی و مرگ را برای همسایگان ما به ارمغان آوردند، دراز کنند.

هر دو دشمن بدنال نابودی کیستی ملی مایند، یکی با "سد" و دیگری با "سی سد".

دنباله دارد ...

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. Collateral damages

2. www.businessweek.com/bwdaily/dnflash/sep2004/nf2004097_2792_db052.htm

همچنین و در همین راستا خانم برندا شفر نیز کتابی بنام "ایران و چالش کیستی آذربایجانی" (Iran and the Challenge of azerbaijani Identity) نوشته است.